



احمد جلالی، سفیر در یونسکو

باغها می روند و می آیند      ما تماشاکنان صدای تو را

آواز استاد شجریان فقط شنیدنی نیست، نوشیدنی و نیوشیدنی هم هست. پری خانه ی تصویرسازی های شعر فارسی است. تماشائی است، و در این تماشا، «هرکس که دید روی تو بوسید چشم من!» اما موضوع این دلنوشته، تحلیل ارزش موسیقائی کار او نیست بلکه اشاره ای است به خدمات او به فرهنگ معنوی ایران که در دل میراث ادبیات شاعرانه پارسی جای دارد. تا این زبان هست و عزیز است، تا این قندر پارسی به بنگاله می رود، شجریان هم عزیز است و عزیز خواهد ماند. «گر دلالت باید، از وی رو متاب».

او فقط میراث دار و میراث بان نیست. میراث ساز است. آوازش، پژواک فاخر صدای معنویت ایران است که زیر گنبد گردون می پیچد. و البته «زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست». «رَبَّنَا»ی او هم اوج مناجات به لحن ایرانی است، «یادگاری که در این گنبد دوار بماند». طرفه اینکه زیباترین گنبد جهان را هم ایرانی ساخته است.

همین چند هفته پیش، روز سعدی بود. می خواستم در باره این سلطان سخن چیزی بنویسم، اما جای عجب نیست که آنروز، و این روزها، وقتی به شعر فاخر سعدی و دیگر شاعران بزرگ ایران می اندیشیدم، بی اختیار، صورت و صدای شجریان است که رخ می نماید، به دلایل مختلف، و از آن جمله این که هیچ مجموعه ای از درس و مشق و کلاس و قلم را نمی شناسم که توانسته باشد به اندازه آواز او، نسل های دور شونده از جهان زبان سعدی و

حافظ و امثال این اسطوره‌ها را به دامان سنت فرهنگی و زیباشناختی ما بازگرداند و به گشت‌و‌گذاری در جهان این زبان بکشاند، و از روان این جهان در او بدماند، و شیرینی‌اش را بچشاند و یا حداقل، چشائی عاطفی آنان را، به طعم خوش این فرهنگ آشنا کند، و از سرعت سقوط سلیقه‌ها و انحطاط ذائقه‌ها بکاهد. نسلی که تاریخ و فرهنگ خود را نشناسد و چشائی عاطفی خود را با آن نسازد، در هیاهوی اغوای فرهنگ مهاجم بیگانه، خود را می‌بازد!

\*\*\*\*\*

اگر در زبان پارسی، «سخن مُلکی است سعدی را مُسلم»، که هست، آواز مُلکی است شجریان را مُسلم. و اگر زبان سعدی زبان معیار است، آواز شجریان، آواز معیار برای شعر فاخر این زبان است. او مُهر خود را بر هنر آواز ما چنان زده است که در آینده هر کس بخواهد در این وادی به شایستگی گام نهد نمی‌تواند از سرسرای با شکوه و فریبای آواز او عبور نکند. این قدرشناسی، به معنای ندیدن سهم هنرمندان بزرگ پیش از او نیست. اما روشن است که شجریان در بازکردن این راه و پروراندن آموزه‌های اساتید خود، تنوع و حجم آثار، جنس و وسعت و شخصیت صدا، پدیده‌ای متفاوت است. یک استثناست،

گلی چو روی تو گر ممکن است در آفاق      نه ممکن است چو سعدی هزاردستانش

درست است که «چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد»، و درست است که «سخن کز سوز دل تابی ندارد / چکد گر آب از آن آبی ندارد»، اما انتقال حال فاخر، نیازمند زبان فاخر است. این زبان، هم آغوش آن حال است. مولانا می‌گفت: «قالی بدست این حال‌ها حالی بدست این قال‌ها». وقتی نگاه به جهان و انسان بالا می‌رود، زبان هم اوج می‌گیرد، «از عشق گشته دال اَلَف، بی عشق الف چون دال‌ها!» در زبان هنر، لایه‌های صورت و معنی در هم خزیده و برهم تنیده‌اند. جمال ناشناسان اما در فهم این هم‌آغوشی ظاهر و باطن مشکل دارند، و همین بود که شمس تبریز در مواجهه با آنان می‌گفت «این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سخنم به وجه کبریا می‌آید!» مولانا هم می‌گفت که صور هنری زبان خیال‌انگیزند؛ سخن آدمی از صفت حال او مست می‌شود و گفتگوئی میان دل و زبان در می‌گیرد؛ صفت و سخن و دل و زبان همه، در جادوی هنر درهم می‌آمیزند و پیام‌های تازه به تازه زاینده می‌رسانند، و جان تازه می‌دمند:

سخنم مست شود از صفتی و صـدبار      از زبانم به دلم آید و از دل به زبان  
سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست      همه بر همدگر افتاده و در هم نگران

آفرینش هنری و حرف تازه یعنی همین! «هین سخن تازه بگو تا دوجهان تازه شود». پس، هنرمندی که میراث کهن زبان را در صور فاخر هنری برای ذهن و ذائقه نسل نو به تماشا می‌گذارد، فقط میراث‌داری نمی‌کند که بر آن می‌افزاید، مشروط بر آنکه این صورت‌پردازی‌ها، همچون جوانه‌ای بر تنه درخت کهنی بروید که در خاک تاریخ و سنت اصیل ریشه دوانیده و از آن تغذیه می‌کند. شجریان نمونه ممتاز و موفق چنین هنرمندی است. و به این معنی، آواز او بسی فراتر از بازخوانی آهنگین شعر پارسی است. بازسرائی آن است. خون تاریخ این فرهنگ

را در همهٔ مویرگهای اندام شاهکارهای شعر ما می‌دواند؛ گوئی دوباره، «تغزل» را به «غزل» می‌چشانند و از این نوزائی هنری، شیر شیرین و تازه ی زیبایی و معنا روان می‌شود. به نغمه تغزل می‌بخشد و به غزل تغنی. حنجرهٔ این هزارستان نغمه‌سرا، غزل‌سراست. از زلف شعر، نafe می‌گشاید و امواج مُشکینِ صدایش را به دهلیزها و نهانخانه‌هایی از روح آدمی روانه می‌کند که چه‌بسا صورت اولیهٔ کلام را بدان راهی نیست و اگر هم راهی باشد، قرارگاهی نیست:

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب      که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

معجزهٔ هنر است که این شکرریز نای شیرین کار، می‌تواند پیام مولانا و سعدی و حافظ را مولاناوارتر، سعدیانه‌تر و حافظانه‌تر از صورت نخستین کلام، بازسراید و بر جان ما بنشانند، چنان که گوئی طوطیانِ چو سعدی را دوباره به کلام درآورده و به تغزلی نو کشانیده است.

به هیچ شهر نباشد چنین شکر که تویی      که طوطیان چو سعدی درآوری به کلام

حتی یک غزل درجه دوم و سوم هم، اگر بخت یارش باشد و شکارِ شاهینِ آواز او بشود، می‌تواند، تا زمانی که این خلعت آوازی را بر تن دارد، در جایگاه درجه یک‌ها هم بنشیند بی آنکه کسی متعرضش شود:

به صدر مصطبه‌ام می‌نشانند اکنون دوست      گدای شهر نگه کن که میرِ مجلس شد

به یک معنی، امروز میراث بزرگان شعر فارسی، از دوران خود آن بزرگان هم بزرگتر است؛ زیرا آزمون‌های آموزگار سخت‌گیر تاریخ را پشت سر گذاشته و همچنان پیروز برآمده است و پشتوانهٔ متراکمی از شور و احساس و الهام و عشق و عبرت و زیبایی را، که طی قرن‌ها در دل و جان آدمیان برانگیخته، نیز با خود دارد. این درک‌های جمعی، جهان آن زبان را گسترش داده و بر آن افزوده است. با چنین پشتوانه‌ای است که امروز سعدی، بسیار رساتر از زمان خودش، می‌تواند بگوید:

من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت      هنوز آوازی می‌آید به معنی از گلستانم

سالها پیش، در غربت دور از وطن، اولین بار که غزل سعدی با مطلع «از در درآمدی و من از خود بدر شدم» را با آواز چهارگاه او شنیدم، با خودم گفتم اگر خودِ سعدی الان این را شنیده بود، فریاد می‌زد که «صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر شدم!» و سخن سال ۶۵۶ هجری خود را تکرار می‌کرد که: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پرکنم هدیهٔ اصحاب را، چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!». و می‌گفت: البته که غزلم زیبا و فاخر و پرآوازه است، اما نه به این زیبایی و فخر و آوازه که این مرد آواز می‌دهد!

این را هم بگویم که در جهان امروز، ارزش میراث فاخر فرهنگی و معنوی ما، فقط یک آرایهٔ تاریخی نیست که اسبابِ تفاخر به پیشینهٔ جهان‌بینی ما باشد، بلکه سرمایهٔ بی‌همتائی است برای انسجام معنوی و وحدت و امنیت

راهبردی ملی ما در طوفان جهانی سازی و یکسان سازی های هویتی و فرهنگی؛ بنابراین، نه فقط از زاویه ذوق شخصی، که از دید منافع ملی نیز می باید به ارزش خدمات شجریان نگریست، که توانسته است، در میان همه های گوش خراش صدای فرهنگ های بیگانه، صدای اندیشگی و عاطفی شعر پارسی را چنین بلند و فاخر به گوش دل نسل های دورشونده و حتی گریزان از این میراث برساند. پس، سخن از یک شخص نیست که مانند همه بنی آدم، مقهور قوای طبیعت و فزونی ها و کاستی های آدمیزادگی است. سخن از یک میراث فاخر فرهنگی است که دست نادره کار روزگار به عنایت نادره پرداز پروردگار، هر از گاهی در بزرگی متبلور و متجلی می کند چنانکه «فرد» نماد «نوع» می شود و «مشتق» نماد «مصدر».

زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست      کوتاه نظر ببین که سخن مختصر گرفت

\*\*\*\*\*

طبیعی است که همگان با حس شخصی بنده در نگاه به مصادیق موافق نباشند، اما امیدوارم در این میان، حرف اصلی ام از جهت مفهومی روشن باشد: اول این که، میراث منحصر به فرد شعر پارسی بخصوص در تلفیق آن با صور هنری و موسیقائی، برای هویت معنوی امروز و فردای ایران، ارزش راهبردی دارد. دیگر، یادآوری این سفارش حافظانه است که: «قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش»، زیرا ذات «زیبائی» و «هنر» را قدرتی است که «در این خیل حصاری به سواری گیرند!» در این مرز و بوم، تک سوارانی داشته ایم که می توانند نسل رمنده و دورشونده از ریشه ها و سنت فرهنگی مان را به تصویرپردازی های بدیع این میراث چنان مهمان کنند که آن مهمان، خود خوی میزبانی بگیرد. اینان، ذخائر و منابع ملی مایند. این میناگری ها و تبدیلهای، همه از اسرار هنر است و هنر از اسرار خداست. اگر «پری رو تاب مستوری ندارد»، درست به همین دلیل است.

خدننگ غمزه خوبان خطا نمی افتد      اگرچه طایفه ای زهد را سپر گیرند

\*\*\*\*\*

«بند کن چون سیل سیلانی کند!» اصلا، این دو بیت درخشان استاد سایه برای بزرگ آواز ایران، حرف را تمام کرده است:

قدسیان می دمند نای تو را      تا خدا بشنود نوای تو را  
آسمان گوش پهن کرده که باز      بشنود بانگ ربنای تو را

اما سایه سار آواز این مرد، چنان خیال انگیز است که هر دلی را هوائی می کند؛ چندانکه، حتی این مبتدی هم جسارت می ورزد و اجازت می طلبد و زمزمه های درونی اش را برملا می کند و سایه سان به دنبال او می رود، به حرمت خوان روزه داران، در هوای «رَبنا»، و در تمنای شفای آواز ایران،

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست      ماه و خورشید هم این آینه می گردانند

\*\*\*\*\*

## تماشای صدا

تقدیم به آواز ایران، استاد شجریان

ما تماشاکنان صدای تو را	باغ‌ها می‌روند و می‌آیند
گوشِ دل داده‌ام درای تو را	کاروان‌ها فرو شدند و هنوز
بخدا دیده‌ام خدای تو را	در صدای تو، ای «حکایتِ دوست»
بشنود بانگِ ربنای تو را <sup>۱</sup>	«آسمان گوش پهن کرده که باز
گلشکر ریخت مبتلای تو را	زان لبِ نوش و نایِ شیرین کار
نازکِ آرایِ تن، قبا‌ی تو را	نازم آن نازنین عروس که داشت
شهدِ آوازِ پارسای تو را	عارف این پارسی شنید و چشید
دامن از دست، آشنای تو را	بادبان‌کش، که بادِ شُرطه ببرد
توسنِ تندِ بادپای تو را	ره‌زنی کو که پی تواند زد
چشم داریم توتیای تو را	بنشین و غبارِ غم بنشان
عاشقان نسخه‌ی «شفا»ی تو را	که به «قانون» عشق می‌خوانند

\*\*\*\*\*

مطربان پرده «نوا»ی تو را	یا باد آنکه ساز نو بستند
لطفِ سازش ابو‌عطای تو را	یاد باد آنکه شور می‌افزود
لبِ نایِ غزل‌سرای تو را	حافظ از شورِ آن نوا بوسید
آفتابش طرب‌سرای تو را	یاد باد آنکه سایه می‌گسترده
راز این است ماجرای تو را!	بلبلانیم وقت گل خاموش!
وَر بریدند مویه‌های تو را	گیسوی چنگ گفت موی به موی
که بها نیست خونبهای تو را	خم شکن اینقدر نمی‌داند

\*\*\*\*\*

غیر آنجا که جُست جای تو را؟	«دوش رفتم به کوی باده فروش»
مستِ جامِ جهان‌نمای تو را	خسروانی سرود بر لب بود
تا شنیدست «ساقیا»ی تو را	سوی مستان گشاده ساقی دست
دستِ گلدسته‌ها صلا‌ی تو را	گل فشانند، مست و پاکوبان
در آذاندند «آتنا»ی تو را	گرم پژواکِ «رَبنا» به سَماع

بر سر خوانِ روزه‌داران ریخت  
دمِ دمسازِ آدمی این نیست  
«قدسیان می‌دمند نای تو را  
مهرِ آن مهربان نگه دارد  
شهر بندِ هوای دیدنِ دوست  
تو بمان و بخوان که تحفه گرفت  
تو بمان در میان، که پیری نیست  
تو بمان و بدان که ایران راست

آسمان نقلِ مرحبای تو را  
«قدسیان می‌دمند نای تو را»  
تا خدا بشنود نوای تو را<sup>۱</sup>  
بر هنر سایه‌ی همای تو را  
چه کند شهر بی‌هوای تو را؟  
چشم آواز، روشنای تو را  
تا به دوش افکند ردای تو را  
روی دل با خدا شفای تو را

اردیبهشت ۱۳۹۵، پاریس

پی‌نویس

۱- دو بیت استاد سایه، با تغییر ترتیب آنها